

با سلام و عرض ادب، آزاده هستم از آمریکا...
[پیام عشق]...

حرکتِ عشق، روز و شب در جریان است.

در خود بنگر...

آیا تا به حال در این تنِ خاکی (یعنی همین لباسِ موقتِ هشیاری که برای تجربه هستی به کار گرفته‌ای)، بی‌قضاوت و در خمشی (به عبارت دیگر... هشیارانه، بدونِ گرداندنِ ذات در ذهن خاکی)، ناظر بر اتفاق این لحظه گشته‌ای... تا جایی که نورِ حقیقت، ضمیرِ دل را ناگهان «روشن» گرداند؟

چه می‌شود اگر هشیاری، برای به میان آمدن نور حقیقت، به هیچ عاملی غیر از «ذات» رجوع نکند؟ به عبارت دیگر، چنان فعلِ دیده در برابر «اتفاق این لحظه» خالص باشد که حقیقت، خود به سببِ خود آشکار گردد؟ آیا در چنین ادراکِ مستقیم و بی‌واسطه (یعنی دیده خالص...)، هشیاری «ز دام و از سبب» رهایی یافته؟

۱) اگر نه عشقِ شمسُ الدینِ بدی در روز و شب ما را

فراغت‌ها کجا بودی، ز دام و از سبب ما را؟!

اگر در تجربه هستی، نورِ عشقُ به میان نمی‌آمد، امتدادِ عشقُ در تجربه هستی نمی‌توانست خود را «ز دام و از سبب» (که در تاریکیِ ذهن، واردِ کار شده)، رهایی دهد؛ پس «نورِ آگاهی» (عشقِ شمسِ الدین)، کاربردِ شیگرف در رهاییِ هشیاری از دام و سبب دارد.

۲) بُتِ شهوتِ برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود اگر از تابشِ عشقش، نبودی تاب و تب ما را

هشیاری در تاریکیِ ذهن، دیده را به سوی آنچه آفل است گردانده؛ بُتِ شهوت هم (نفسِ دروغین...) از حرکتِ ناآگاهانه هشیاری در ذهن، جان و تاب گرفته؛ بنابراین، کار و بار در عالم هستی، به سوی بی‌نظمی کشیده شده.

ولی با این حال، هشیاری این استعداد را دارد که بتواند با گرفتنِ نورِ آگاهی، از بُتِ شهوت رهایی یابد و به حقیقتِ ذات باز گردد؛ اگر این توانایی در هشیاری نبود، نفسِ دروغین... دَمار از «تجربه ما در عالم هستی»، برمی‌آورد!

۳) (نوازش‌های عشق او، لطافت‌های مهر او رهانید و فراغت داد، از رنج و نصب ما را

در آن دم که امتدادِ عشق، «توجه» را به سوی ذاتِ روان کرد، نوازش‌های عشقُ همراه با لطافت‌های مهرش، در کارِ هستی جاری شد؛ لذا نظم، سامان و قرار... پایه و زمینه تجربه هستی گشت.

۴ (زهی این کیمیای حق، که هست از مهر جان او
که عین ذوق و راحت شد، همه رنج و تعب ما را

عجب کیمیایی ست نور حقیقت / نور آگاهی؛ زیرا از تابشش، همه رنج و خستگی ما تبدیل به چشمه "نشاط و آرامش" شد و پیوند به حرکت عشق... «امکانپذیر.»

۵ (عنایت‌های ربّانی، ز بهر خدمت آن شه
برویانید و هستی داد، از عین آدب ما را

هیچ خدمتی، بالاتر از پیوستن به حرکت عشق نیست؛ فقط از این پیوند است که «نظم کامل» به میان تجربه هستی وارد می‌گردد. فعل هستی، از برکت چشمه ادب امکانپذیر شد (عشق از عین آدب... برویانید و هستی داد).

۶ (بهار حسن آن مهتر، به ما بنمود ناگهان
شقایق‌ها و ریحان‌ها و گل‌های عجب ما را

ناگهان با به میان آمدن آن نور... همراه با آن نظم کامل، آنچه در ذات نهفته بود شکوفا شد و میوه‌اش، در عالم هستی جاری...

۷ (زهی دولت، زهی رفعت، زهی بخت و زهی اختر
که مطلوب همه جان‌ها، کند از جان طلب ما را

پیوند و بازگشت به حرکت یگانه، عجب اقبال و بختی نکو به این تجربه بخشید! هر باشنده‌ای، عشق را طالب است؛ و عشق هم ما را طلب (زیرا که ما توجه خالص شده‌ایم، به سوی اش جاری کردیم).

۸ (گزید او لب گه مستی، که: رو، پیدا مکن مستی
چو جام جان لبالب شد، از آن می‌های لب ما را

آیا، او که جام جاننش از عشق لبریز شده، دگر "کار و بارش" بر اساس قوانین دنیوی است؟! مسلماً نه؛ بنابراین می‌گوید، آنچه در «جریان» آمده‌ایم، آشکار مگردان؛ زیرا کار و بار عشق را نتوان به ادراک در آوردن...؛ عشق در «کار» است و جان غرق در نظم «او». پس «او» لب را گزید...

۹ (عجب بختی که رو بنمود ناگهان هزاران شکر
ز معشوق لطیف اوصاف خوب بوالعجب ما را

عجب بختی ناگهان به تجربه هستی رو بنمود؛ هزاران شکر.

*در اینجا، چون «عشق» در کار است، فعل شکر هم خود، از عشق برخاستن گرفته...

*** و اما حال، چرا می‌گوید «ناگاهان»؟ چون بی‌شک، زمان در ذهنِ خاکی به پایان رسیده که در تجربه‌ی هستی، اقبال به «ما» رو آورده. کدام اقبال را می‌گوید؟؟؟ «حرکتِ عشقِ را...» (که از لامکان به مکان جاری شده).

۱۰ (در آن مجلس که گردان کرد از لطفِ او صراحی‌ها گران قدر و سبک دل شد، دل و جان از طرب ما را

در این بیت، از «آن مجلس» می‌گوید؛ آن مجلس، فضای عدم است. در خمشی «آن مجلس» است که «نور آگاهی» به میان راه یافت و لذا پیوند به حرکتِ عشق، در مکان هستی امکانپذیر شد.

در آن مجلس... جرقه‌هایی از نور آگاهی، ضمیرِ هشیاری را روشن کرد؛ لذا، امتداد عشق در تجربه هستی، گران قدر و سبک دل شد. دل و جان هم از شادی بی‌سبب، پر...

۱۱ (به سوی خطه تبریز، چه چشمه آب حیوان است کشاند دل بدان جانب، به عشق چون کتب ما را

عجب چشمه‌ی آب حیاتی در این فضا «روان» است (در فضای یکتایی / در فضای عدم / در خمشی مطلق...). این چشمه، ضمیر ما را به سوی حقیقت کشاند...
به سوی ذات... به سوی عشق...

با احترام،
آزاده (از آمریکا)

...